

## جغرافیای اجتماعی تحلیلهای تعامل میان دانشی

### چکیده

هر چند تخصص‌گرایی و کاربردی نمودن علم از مهمترین راهکارهای توسعه در قرن بیستم به شمار می‌رود، اما از سوی دیگر، ارتباط منطقی بین علوم با توجه به فرایند رو به گسترش پدیده جهانی شدن، ضرورتی دوباره یافته است.

دو دهه پایانی هزاره دوم را می‌توان شروع نگرشی تازه بر علم دانست. با وجود نوآوری، از نظریه تا عمل، جامعه علمی به این باور رسید که حتی مدرنیسم و مدرنیته نیز پاسخگوی تحولات به سرعت رو به رشد جامعه انسانی نیست. شاید هم بدین نیاز بود که مفاهیم و مکتبهای جدیدی چون پست‌مدرنیسم، بازساخت، پارادایم و... پا به عرصه حیات نهادند و بر مضامین و نظریه‌های پیشین نظیر کارکرد و ساختارگرایی، هرمنوتیک و... با نگاهی نو نگرستند. در این میان، درک و قبول گردید که تخصص‌گرایی، در عین حال که علم را دقیقتر و ژرفتر کرده است، اما رویکرد پیوندی و تعاملی رشته‌های گوناگون علوم به یکدیگر، در قالب فلسفه علم، به منزله رهیافت جدید است. چنین ارتباط و همکاری تنگاتنگ، که می‌توان به دیده قرارگیری علوم در جریانهای دیالوگی و دیالکتیکی به آن نگریست، سبب نوزایی و شکل‌گیری شاخه‌های علمی در چارچوب مفهومی «بین‌رشته‌ای» گردید و مفاهیمی نظیر «توسعه پایدار»، «توسعه همه‌جانبه»، «محلی - جهانی» و... کارآمدی خود را نشان داد. دانش جغرافیا به لحاظ گستردگی قلمرو علمی خود و این که تنها دانشی است که روابط متقابل جامعه انسانی و محیط طبیعی در جریان دیالکتیکی و بازتاب مکانی - فضایی آن در سطوح خرد و کلان را محور اصلی کار خود قرار داده است، نقش آفرینی شایسته‌ای در این نوزایی دارد. در این میان، جغرافیای اجتماعی به عنوان پلی میان دیدگاههای جامعه‌شناختی و جغرافیاشناختی، یکی از مظاهر چنین تعاملی شناخته می‌شود.

## مقدمه

پژوهشگری در فرایند رشد جهشی علم، از دو سو به صورت یک حرفه درآمده است:

- با مطالعات بنیادی، علم را هر چه بیشتر غنی می‌سازد؛
- با کاربرد علم در زمینه‌های گوناگون، به شکل مهمترین ابزار و کارسازترین اهرم توسعه عمل می‌کند.

از نیمه دوم سده بیستم به این سو، تخصص‌گرایی در علوم فزونی یافت و درعین حال شاخه‌های گوناگون علوم گامهای بلندتری به سوی کاربردی نمودن خود برداشتند، به طوری که هنوز هم تخصص‌گرایی به عنوان یکی از شاخصهای توسعه به شمار می‌رود. بدون شک، از نتایج تحقیقات پایه‌ای بلافاصله نمی‌توان در حل معضلات سود برد، چرا که پژوهشهای پایه‌ای نه تنها در پی تکامل بخشیدن به محتوای علم و نظریه‌پردازی هستند، بلکه در این راستا با به کارگیری روشهای علمی برای دقیق‌تر کردن و گشایش مرزهای معرفت تلاش می‌کنند، و سپس در پژوهشهای کاربردی از دستاوردهای آنها بهره می‌برند.

موازی با پیشرفتهای تخصص‌گرایی علمی در جهت ژرفتر نمودن علم، رویکرد پیوندی و تعاملی رشته‌های مختلف علوم به یکدیگر، در قالب فلسفه علم، به منزله رهیافت جدید نیز مطرح شده است. درک نیاز به چنین ارتباط و همکاری تنگاتنگ، موجب پیدایش شاخه‌های علمی مطالعات «میان‌دانشی» گردید و در این میان مفاهیمی نظیر «توسعه پایدار»، «توسعه همه‌جانبه» و... کارآمدی‌شان را نشان دادند. بدین ترتیب، گفتگوی علمی از حد یک تحمل‌گرایی فرهنگی فراتر رفت و به مرحله ضرورت اجتناب‌ناپذیر رسید. از آنجا که مهمترین ویژگی گفتگو هدفمندی آن است، پس حل یک مسأله نظری یا رفع یک مشکل یا معضل را به گونه عملی دنبال می‌کند.

دانش جغرافیا نه تنها از این رویکرد بی‌تأثیر نماند، بلکه به سهم خود پایه‌گذار گرایشها و دیدگاههای جدید علمی شد. با وجود تعریفهای متعدد از جغرافیا، روابط تأثیرگذار و تأثیرپذیر جامعه انسانی با محیط طبیعی همواره در این تعریفها مد نظر بوده است. در جریان چنین تحولاتی، جغرافیای اجتماعی، به عنوان پلی بین دیدگاههای جامعه‌شناختی و جغرافیاشناختی، موقعیت و جایگاه خود را استوارتر نمود، چنان که نه بر نوعی سلطه محیط طبیعی، یا به شکل تعدیل یافته آن - یعنی طبیعت به منزله گهواره و شکل‌دهنده جامعه انسانی - و نه اسیر فردیت‌گریزناپذیر تخیلات علوم اجتماعی و یا به بیان دیگر جبر اجتماعی با نظریه‌پردازی شعارگونه (مانیفستی) آن، قرار می‌گیرد، بلکه هر دو را در تعامل و همکاری عقلایی با هم پیوند می‌دهد.

## تاریخچه

هر چند بیش از یک قرن از اصطلاح «جغرافیای اجتماعی» می‌گذرد - که برای نخستین بار در سال ۱۹۰۱ توسط دمولینوس<sup>۱</sup> در بیان حیات تأثیرگذار دوسویه بین جغرافیا و علوم اجتماعی به کار گرفته شد - اما ریشه‌های عمیق‌تر چنین رویکردی را می‌توان هم در مراحل تکوینی جغرافیا و هم در سیر دگرگونیهای علوم اجتماعی به راحتی پیدا کرد.

ریهل<sup>۲</sup> (۱) (۱۸۵۹) با مطالعات نوگرایی خود، که می‌توان آن را به منزله سرآغاز اکولوژی انسانی دانست، پیشتاز نهضت اکولوژی اجتماعی در آلمان است. راتزل<sup>۳</sup> با تدوین کتاب «جغرافیای انسانی»<sup>۴</sup> (۱۸۸۲)، که تا حد زیادی برگرفته از نظریه‌های لامارک و داروین بود، بر وابستگی انسان به طبیعت، بویژه پراکندگی هر یک از پدیده‌های فرهنگی - تمدنی بر پهنه جهان در رابطه با موقعیت جغرافیایی، تأکید داشت (شکل ۱).

چنین نگرشی در چند دهه بعد، بر قالب بندی تفکرهای جغرافیای نژادی، بوم‌شناسی انسانی و ژئوپلیتیک تأثیر جدی گذاشت. علوم اجتماعی در این برهه از زمان، با بهره‌گیری از نظریه تکامل و نیز پوزیتیویسم<sup>۵</sup> (۲)، چنین راهی را طی نمود. پوزیتیویسم، بویژه در مراحل آغازین خود، به مفهوم گرایش کلی به بحث درباره رفتار انسانی در تشابه ناشی از علوم طبیعی و حتی در صورت بندی جدیدتر در همان مقطع زمانی و در چارچوب اندیشه حلقه نوین - به معنای ارائه یک بنیاد مطمئن برای علوم و اثبات بی‌معنایی هر نوع فلسفه مابعدالطبیعه به کمک روش تحلیل منطقی مفاهیم و گزاره‌ها با منشأ تجربی - نظر داشت (آدلر، ۲۲۲، ۱۳۷۶). نشان دادن چنین منشأ تجربی به طور قطعی یا «تحلیل منطقی»، به نقش آفرینی طبیعت در جامعه انسانی بی‌توجه نبود. برای مثال، دورکیم (۱۹۱۷ - ۱۸۵۸) که افکارش اساساً حول محور اثبات‌گرایی منطقی بود، تلاش کرد تا علوم اجتماعی و بویژه جامعه‌شناسی را به توصیف‌های رایج در علوم طبیعی (فیزیکی - اکولوژی) نزدیک سازد (توسلی، ۱۳۷۰، ۶۲) و از این راه تمامی فرهنگ مادی و بازتاب عینی آن را در مفهوم چشم انداز جای دهد. از این رو، جامعه‌شناسی دورکیم بر سه پایه استوار گردید که عبارت بودند از:

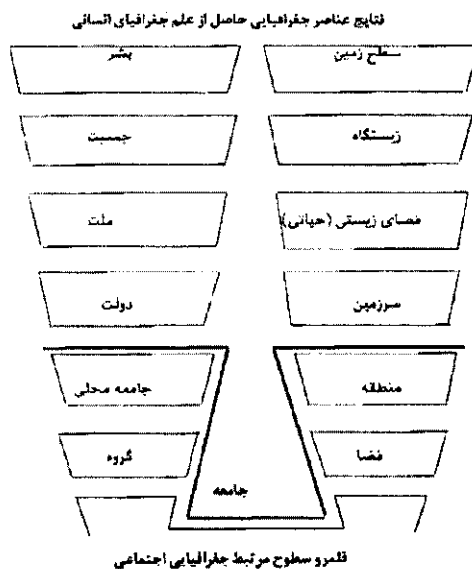
«ریخت‌شناسی اجتماعی»<sup>۶</sup>، «فیزیولوژی اجتماعی»<sup>۷</sup> و «جامعه‌شناسی عمومی»<sup>۸</sup>.

1. E. Demolius.  
 4. Anthropogeographie.  
 7. Social Physiology.

2. W. Riehl.  
 5. Positivism.  
 8. General Sociology.

3. F. Ratzel.  
 6. Social Morphology.

شکل ۱ شالوده‌سازی جغرافیای اجتماعی از تفکرهای راتزل



در موارد اول و دوم، تأکید بر ابعاد جغرافیایی جامعه‌شناسی کاملاً محسوس است به طوری که ریخت‌شناسی اجتماعی را مطالعه شالوده‌های جغرافیایی ملتها و روابط آن با سازمان اجتماعی، جمعیت‌شناسی و مردم - شناسی می‌داند. دورکیم برای روش مشاهده، که یکی از مهمترین روشهای مطالعه و تبیین پدیده در دانش جغرافیاست، ارزش بسیار قائل است و بر این باور است که «پدیده‌های اجتماعی» را باید در حکم اشیا نگریست و

از بیرون مشاهده کرد و آنها را درست به همان نحو که پدیده‌های طبیعی کشف می‌شوند، دریافت. اشیا، همه آن چیزهایی است که در برابر چشم ما قرار دارند و ما ناگزیر از مشاهده آنهایم. معنای حقیقی این نمونها را نمی‌توان جز از طریق اکتشافهای عینی و علمی تبیین کرد (آرون، ۱۳۶۴، ۳۶۳)؛ از این رو، با درک روابط اجتماعی از طریق «محیط اجتماعی بیرونی» و «محیط اجتماعی درونی» می‌توان به واقعیت رفتاری پی برد.

«زیر ساخت» یا «شالوده» جماعات از نظر دورکیم را می‌توان در چگونگی نظم، نحوه پراکندگی جمعیت، شبکه ارتباطات و راهها (به معنای دسترس‌یها و آمد و شد)، شکل یا ریخت ساختمانها و سکونت‌گاهها دریافت کرد. وی با به کارگیری اصطلاح «زیرساخت»، شاخه جدیدی از جامعه‌شناسی را با عنوان «ژمورفولوژی اجتماعی»، بنا گذاشت که به مفهوم «چشم‌انداز فرهنگی»<sup>۹</sup> در جغرافیا بسیار نزدیک است. چون نظریه‌های دورکیم در پاره‌ای موارد، هر چند به شکل محدود و تعدیل شده، از دیدگاه راتزل تأثیر پذیرفت، شاگردانش «مورفولوژی اجتماعی» را به عنوان سنتز یا برآیندی از علوم اجتماعی، جمعیت‌شناسی و جغرافیای انسانی درک می‌کردند.

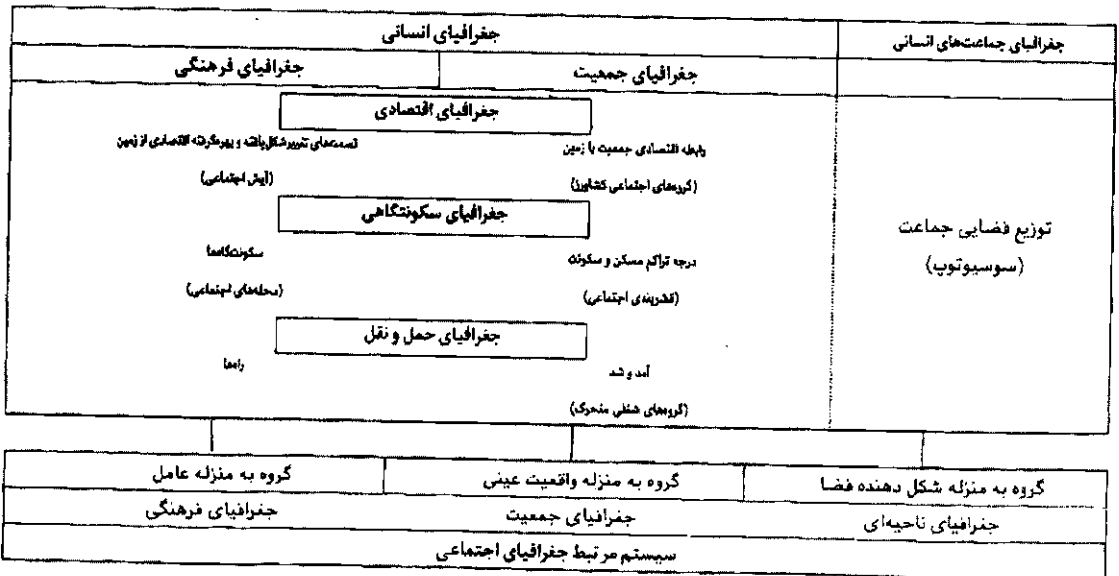
با آشکارتر شدن ضعفهای دیدگاه طبیعت‌گرایی راتزل، ویدال دلابلاش<sup>۱۰</sup> به اصطلاح «فضای

9. Cultural Landscape.

10. Vidal Dela Blach.

حیاتی» او مفهومی دیگر بخشید و آگاهانه از شکلها و شیوه‌های زندگی متأثر از واکنش و روابط اجتماعی بر روی ساخت یک مکان و به بیان امروزی آن، ساختار و پیکره فضایی یک سرزمین و یا چشم‌انداز سخن راند و آن را در این جمله خلاصه کرد که «انسان بیش از پیش، نقش یک عامل اثرگذار - و نه تنها اثرپذیر - را در جریان روابط متقابل انسان و طبیعت دارد».  
 (شافر، ۱۳۶۸، ۴)

هر چند واژه «چشم‌انداز» نخستین بار توسط «کارل ریتر»<sup>۱۱</sup> (۱۸۵۹ - ۱۷۷۹) وارد ادبیات جغرافیایی شد و از دیدگاه دورکیم و پیروان او بسی تأثیر نماند، اما اصطلاح «مورفولوژی اجتماعی» دورکیم نیز در شکل‌گیری تفکرهای اشلوتر<sup>۱۲</sup> (۱۹۵۹ - ۱۸۷۶) بسیار نافذ بود. وی که برای روش‌شناسی جغرافیایی در مشاهدات میدانی و موقع پدیده‌ها اهمیت بسزایی قائل بود، جزء نخستین جغرافیدانانی است که به روابط کمی بین علت و معلول تأکید می‌کرد. برداشت وی از جغرافیا یا «جهان شکل یافته توسط انسان»، در واقع همان مورفولوژی چشم‌انداز فرهنگی است. بدین ترتیب، اشلوتر وظیفه اصلی جغرافیا را تبیین «مورفولوژی چشم‌اندازها، درک و رویت» شدن تاریخی آنها می‌داند (شکل ۲).



شکل ۲. نگرش سیستمی در جغرافیای انسانی و مبانی نظریه جغرافیای اجتماعی از نگاه اشلوتر

فرضیه‌های ارائه شده در باب «گشتالت»، هر چند به ارائه مکتب چشم‌انداز منجر گردید، اما تأکید زیاد بر ساخت پدیده‌های مادی قابل رویت و آگاهیهای محدود درباره نیروها و فرایندهای اثرگذار مکانی - فضایی، نتوانست چندان راهگشای دانش جغرافیای اجتماعی باشد. در خلال دهه‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰، برخی از جغرافیدانان و جامعه‌شناسان در تبیین مبانی نظریه‌ای در جغرافیا کوشش نمودند. باروس<sup>۱۳</sup> (۱۹۲۳) در آمریکا با الهام از مکتب اکولوژی اجتماعی که در سال ۱۹۱۶ در شیکاگو پدید آمد، و نیز بوش و زانتنر<sup>۱۴</sup> در آلمان، توانستند با برقراری ارتباط منطقی بین علوم اجتماعی و جغرافیا، گامی نو در جهت تکوین جغرافیای اجتماعی بردارند، اما تمامی این دیدگاهها از تکامل زیستی متأثر بود. در همین راستا، با تقلید از اکولوژی که به بررسی روابط بین موجود زنده و محیط طبیعی آن نظر دارد، مناسبات انسان و محیط را نیز «بوم‌شناسی» یا «اکولوژی انسانی» نام نهادند، و در این کار به جای «تنازع بقا» در طبیعت، در همرویی با داروین از اصطلاح «رقابت اجتماعی» سخن راندند و آن را به منزله یک اصل کلی قبول کردند (مؤمنی، ۱۳۷۷، ۲۴). در چنین چارچوبی بود که جغرافیدانان به مطالعه کارکردهای گوناگون جامعه در نظام و بافت فضایی پرداختند. هر چند بوبک<sup>۱۵</sup> در سال ۱۹۸۴ با ارائه مقاله‌ای با عنوان «جایگاه و اهمیت جغرافیای اجتماعی و تأکید بیشتر بر ساخت و کارکردگرایی در مفهوم «کارکردهای اساسی زندگی انسانی»<sup>۱۶</sup>، دریچه‌ای نو بر روی توسعه این علم گشود، اما این مفهوم از سوی وی بیشتر در چارچوب چشم‌اندازهای فرهنگی از بُعد جغرافیا و جامعه کارکردی به کار گرفته شد.

### طرح و تبیین مسأله

در اواخر دهه ۱۹۵۰، هارتکه<sup>۱۷</sup> و پیروانش که از مکتب فرانکفورت متأثر بودند، ضمن تلاش برای رهایی جغرافیا از نوعی آشفتگی و بلا تکلیفی غیرواقع بینانه و پیروی از دیدگاه چشم‌اندازشناسی، کشورشناسی و ناحیه‌گرایی، که کارایی و تبحر چندانی برای طرح مسائل مهم اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نداشتند و راهکاری هم برای رفع معضلات جامعه ارائه نمی‌کردند، کوشیدند چارچوبی منطقی برای جغرافیای اجتماعی بنیاد نهند.

تبیین و درک جامعه، به منزله جامعه کارکردی در رابطه با اصل‌گزینش و الگوی نظم‌دهی در کارکردهای اساسی زندگی انسانی و فضا، فرم و فرایندهای اجتماعی تأثیرگذار، که تحقق آنها

13. H.H. Barrows.

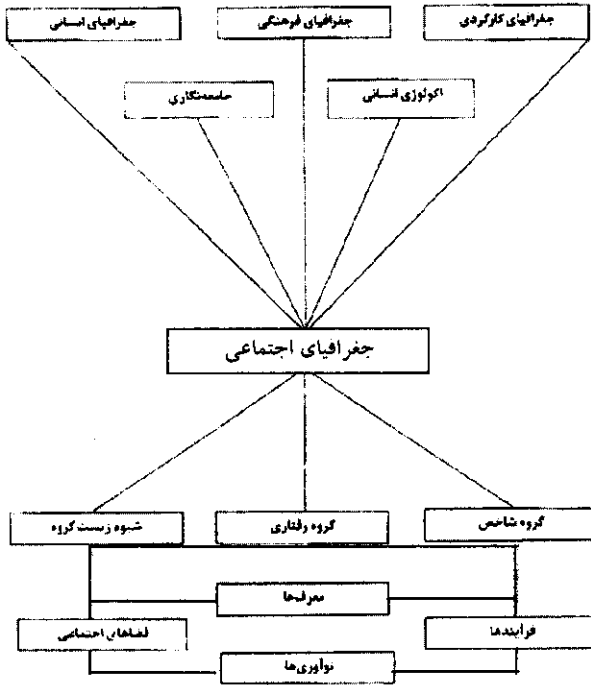
15. H. Bobek.

17. W. Hartke.

14. Bosch & Zantner.

16. Basic Activities of Human Societies=Grunddaseinsfunktionen.

چه در شکل تأمین معیشت و ادامه حیات و چه به گونه تأمین امنیت و بقای کل جامعه؛ در سطوح خرد (محلی/فردی و خانواده) و کلان (ناحیه و فرناحیه‌ای/گروه‌های اجتماعی، ملتها) تجلی می‌یابد، موضوع جغرافیای اجتماعی قرار گرفت (شکل ۳).



شکل ۳ تبیین علمی جغرافیای اجتماعی از دیدگاه بوبک و هارتکه

هر چند کار و به تبع آن کارکرد یک مفهوم اقتصادی - اجتماعی تأثیرگذار است، اما به لحاظ ارتباطش با جغرافیا، این امکان را فراهم می‌کند تا بتوان مسائل اساسی وابسته به سرزمین را - در مقیاس محلی، ناحیه‌ای و فرا ناحیه‌ای - پایه‌ریزی کرد. این امر به روشن شدن مسائل دیگری چون جریانهای مهاجرتی، ارتباطات و حمل و نقل، گذران اوقات فراغت، آموزش و پرورش و غیره یاری می‌رساند. از این رو کارکردها را در رابطه با سازمان‌دهی سرزمین و فضا، به دو دسته اساسی تقسیم

می‌کنند: یکی کارکرد عینی و دیگر کارکرد انتزاعی (شلبینگ، ۱۳۷۷، ۱۹۸).

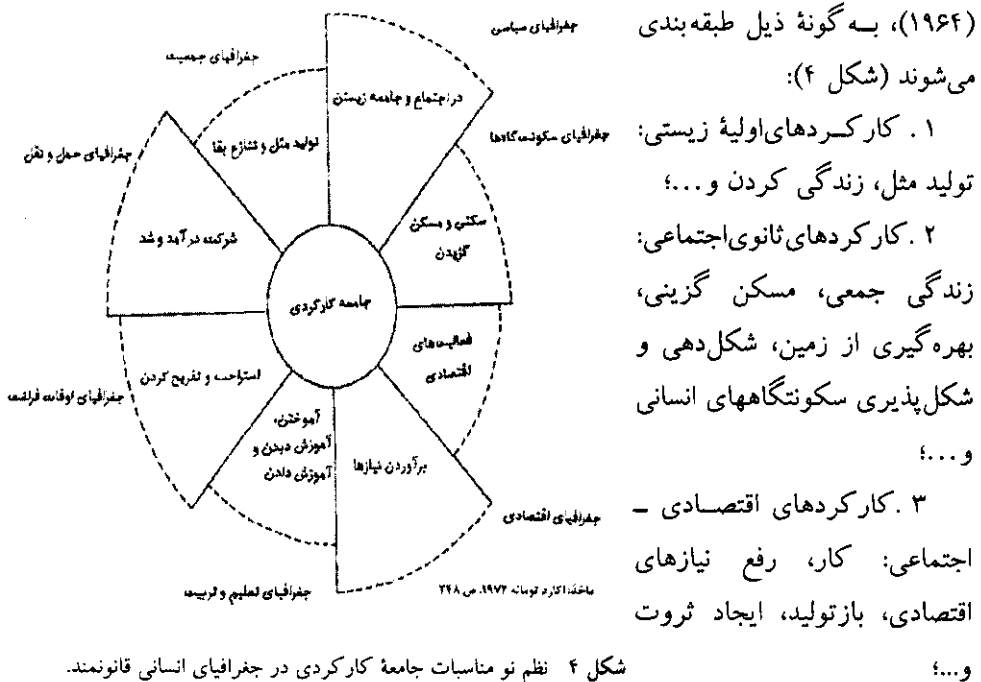
به هر حال، اصطلاح کارکرد در جغرافیا دو مفهوم را در ذهن تداعی می‌کند: یکی وضعیت و رابطه وابستگی و دیگر مظاهر یا نشانه‌های هستی یا ابراز وجود. اگر علوم ریاضی را زمینه‌ساز و بنیاد علوم دیگر بدانیم و بخواهیم کارکرد را براساس فرمول  $y = f(x)$  به جغرافیا ارتباط دهیم، آنگاه تفکر جغرافیای کمی یعنی مناسبات وابستگی قابل اندازه‌گیری، که به اکونوتری (اقتصادسنجی) هم بسیار نزدیک است، از آن برداشت می‌شود (ضیاء توانا، ۱۳۷۷، ۱۵۲).

محمد ضیمران (۱۳۸۰، ۱۷) چنین جریانی را در ارتباط با مدرنیته دانسته و بیان می‌دارد: «در واقع، فناوری که امروزه بُعدی چنان گسترده و جهانی در حوزه‌های رسانه‌ای، صنعتی و اطلاعاتی یافته، حاصل نگاه ویژه‌ای به انسان و طبیعت بوده است. تکنیک به معنای امروزی آن

هیچ‌گاه دارای ماهیتی ابزاری نیست بلکه مناسبت انسان و جهان را تعیین می‌بخشد. در واقع، با ریاضی‌شدن طبیعت وهستی از دوران گالیه و دکارت، طبیعت به ابژه‌ای تبدیل شد که محاسبه - شدنی است. در چنین حالتی؛ فناوری زمینه نگرش خاصی به جهان و طبیعت را فراهم کرد؛ یعنی از زمانی که طبیعت به منبع انرژی تغییر ماهیت داد، امکان ریاضی شدن و به ناچار فناورانه شدن آن هم فراهم شد. پس مراد از فناوری، قالب‌بندی شدن مناسبت با طبیعت و جهان است.»

در معنای دوم، همچون اکولوژی اجتماعی، نیازها یا به بیان دیگر حیطه وظایف و فعالیت‌های زندگی انسان درک می‌شود.

از این رو، کارکردهای اساسی زندگی انسانی، با تکیه بر نظرگاه بوبک (۱۹۴۸) و پارچ<sup>۱۸</sup>



۴. کارکردهای فرهنگی - اجتماعی: آموختن، آموزش دیدن و آموزش دادن، افزایش سطح فرهنگ غیرمادی و...؛

۵. کارکردهای سیاسی - اجتماعی: بینش‌ها، ایدئولوژی، جهان‌بینی و...؛

۶. کارکردهای تحرک (اجتماعی - جغرافیایی): قشربندی اجتماعی، آمد و شد، تغییر مکان سکونت و محل کار، و...؛



۷. کارکردهای اوقات فراغت: به تفریح و استراحت پرداختن، انتخاب و ایجاد مکانهای

گردشگری - زیارتی و ... .

شافر (۱۳۶۸، ۵) با تأکید بر اجتماعی زیستن انسان بیان می‌دارد: «از آنجا که حاملان کارکردها و ایجادکنندگان ساختارهای مکانی - فضایی در نهایت گروههای انسانی هستند، لذا انسانها، به‌عنوان مجموعه‌ای از افراد مستقل، هیچگاه در ارزیابی پدیده‌ها و واکنشها در برابر آنها به‌صورت مجزا از یکدیگر و به‌طورهمگون عمل نمی‌کنند، بلکه در رابطه با تمامی کارکردهای اساسی حیات خویش، در درون مجموعه‌ای از روابط اجتماعی معین، به ارزیابی و واکنش دست می‌زنند». بدین ترتیب، شکل و سازمان فضایی یا به بیان دیگر سامان‌دهی، نظام‌مند، در هر دو مفهوم یاد شده از کارکرد، از یک سو ارتباط آنها را با یکدیگر و با سرزمین و بازتاب فضایی آن را گواه می‌دهد و از سوی دیگر مناسبات اجتماعی در مفهوم وسیع خود سبب رشد و توسعه در ابعاد نظری و عملی می‌شوند. به دیگر سخن، تمامی کارکردهای یاد شده، در فرایندی رو به تحول قرار می‌گیرند. این فرایند علی‌الاصول در رابطه با سطح ویژگیهای تمدن حاکم بر جامعه است، که به نوبه خود بر فرایند دگرگونی فرهنگ تأثیرگذار می‌باشد. از این رو، با همبستگی خود با جغرافیای فرهنگی، که بر ساختار و کارکردهای فرهنگی جوامع انسانی تکیه دارد، نه تنها به تغییرات و بازتاب فضایی گروههای متعدد انسانی می‌پردازد، بلکه در ترکیب با جغرافیای ناحیه‌ای، که هنر عالی‌دانش جغرافیا به‌شمار می‌رود، در مفهوم «قلمروهای فرهنگی زمین» یا «حوزه‌های تمدنی»، موازی یک انسانی (تمدنی) را در سطوح خرد و کلان، شکل می‌دهد. از این رو، بوم‌شناسی فرهنگی<sup>۱۹</sup> (۳)، «ناحیه فرهنگی»<sup>۲۰</sup> (۴)، «پخش فرهنگی»<sup>۲۱</sup> (۵)، «یکپارچگی یا درهم‌تنیدگی فرهنگی»<sup>۲۲</sup> (۶) و در نهایت چشم‌انداز (فضا)های فرهنگی جایگاه خویش را در این رابطه تعریف می‌نماید. از این رو، مفاهیمی چون «نواحی فرهنگی رسمی»<sup>۲۳</sup>، «نواحی فرهنگی کارکردی»<sup>۲۴</sup>، «نواحی فرهنگی بومی»<sup>۲۵</sup>، «نواحی اداری - سیاسی»<sup>۲۶</sup>، در مفهوم تقسیمات کشوری، و... (جردن و رابنتزی، ۱۳۸۰) با مفاهیم تقریباً همپای خود در علوم اجتماعی نظیر «گروههای رسمی»<sup>۲۷</sup>، «گروههای کارکردی»<sup>۲۸</sup>، «گروههای اداری»<sup>۲۹</sup> و... (آ.گ. برن و نیم‌کف، ۱۳۵۰) نه تنها به تعامل برمی‌خیزند، بلکه جغرافیا توانمندی به تصویر کشیدن آنها به گونه مدلهای و نقشه‌ها را داراست. چون مدلهای پاره‌ای از صفات حقیقت را ارائه می‌کنند و منبع فرضیه‌سازی در کار تحقیق به‌شمار می‌آیند، برای فهم جهان خارج به آنها تکیه می‌کنیم.

19. Cultural Ecology.

22. Cultural integration.

25. Native Culture Regions

27. Formal Groups

20. Cultural Region.

23. Formal cultural Region.

26. Administrative & Political Regions

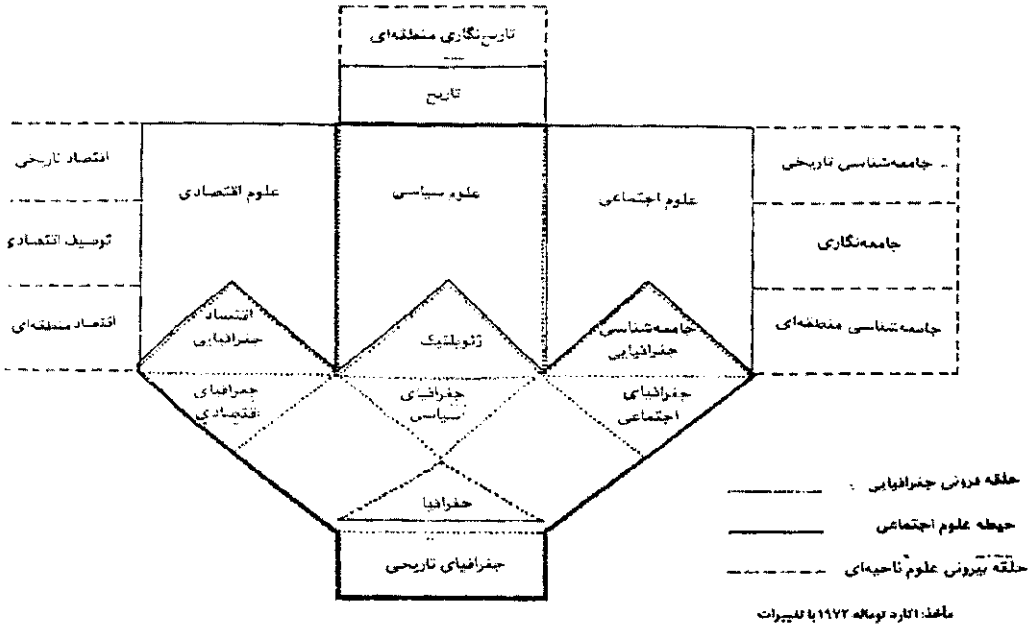
28. Functional Groups

21. Cultural diffusion.

24. Functional Cultural Region.

29. Administrative Groups

در چنین شرایطی، موضوع جغرافیای اجتماعی صرفاً نمی‌تواند تحلیل مورفولوژی اجتماعی، ریخت‌شناسی چشم‌انداز و سرزمین باشد، بلکه هدف از آن بررسی تأثیرهای فضایی گروه‌های اجتماعی یا جوامع در چارچوب فعالیتهای مکانی با شیوه‌های رفتاری و مطالعه جریانهای مکان‌ساز و کارکردهای برخاسته از آنهاست (شکل ۵). از این رو، باید بر مکان‌گزینی، مکان‌یابی، کاربری اراضی، شکلها، نحوه بهره‌گیری از فضاها و... تأکید ورزید.



شکل ۵ جایگاه جغرافیای اجتماعی در میان برخی از علوم اجتماعی

از آنجا که سرزمین را می‌توان همانند یک بنا در نظر گرفت و بنا نهادی است برافراشته در وضعیتی زمانی - مکانی که دارای ساخت، شالوده، کالبد، ساختار و کارکرد است (پرهام، ۱۳۷۴، ۱۶ و ۱۷)، پس آن را فضای اجتماعی شده باید تلقی کرد. در واقع، اصطلاح سرزمین به اندازه مفهوم جامعه در مقیاسهای گوناگون، درخور تحلیل، تعمق و تعلق است. چون می‌توان به وجود جامعه‌های محلی، ملی و فراملیتی اشاره داشت، به همان مقیاس نیز می‌توان از سرزمین (با نقش و کارکرد) های محلی، ناحیه‌ای و فرانااحیه‌ای سخن راند. بدین ترتیب، هر یک از این سطوح، با گونه‌ای از سرزمین انطباق می‌یابند و همان‌گونه که از یک جامعه یا یک تمدن «اروپایی» یا «اسلامی» سخن به میان می‌آید، از یک سرزمین «اروپایی» و «اسلامی» نیز می‌توان یاد کرد. از آنجا که مهمترین شاخص یک جامعه، فرهنگ یا تمدن آن جامعه است، این شاخص

گسترده‌ترین سطح هویت فرهنگی افراد است که انسانها به آن دست یافته‌اند. تمدن و فرهنگ - با وجود تفاوتی که در برخی از ادبیات علمی برای این دو قائل هستند - هم به واسطهٔ عناصر عینی مشترک چون زبان، دین، سنتها، سطح فناوری و دستاوردهای مادی و معنوی و در نهایت نهادها و شیوه‌های مدیریتی، و هم از طریق «عامل ذهنی خودشناسی» یا «هویت‌پذیری درون ذاتی انسانها»، تعریف و تفکیک می‌شوند. پس هویت فرهنگی صرفاً در گرو بازشناسی اجتماع به معنای پویاییهای درونی و نیز آگاهی از برخوردهای گوناگون آن با دیگر جوامع نیست، بلکه با بازشناسی محیط جغرافیایی نیز که همگی بر پایهٔ زمان و مکان استوارند، در ارتباط است. ملکیان (۱۳۸۰، ۱۰) در طبقه‌بندی تمدن‌ها از بُعد مکانی و زمانی، به سه مورد اشاره دارد: تمدنهای همزمان و هم‌مکان، تمدنهای ناهمزمان ولی هم‌مکان، و تمدنهای همزمان اما نا هم - مکان. بدین ترتیب، باید در نظر داشت که انسانها در برداشت از هویت، هم به لحاظ فرهنگی - اجتماعی و هم به لحاظ مکانی - زمانی، سطوح گوناگونی دارند. از این رو، جامعه‌ای که فرد بدان احساس تعلق می‌کند، فرهنگی است که به واسطهٔ آن هویت خویشتن را دریافته و آن را بازگو می‌کند. (هاتینگتون، ۱۳۸۱، ۶۳)

به عبارتی دیگر، هرگاه بتوان اندیشهٔ تعلق انسانها را به یک سیاره (زمین) و نیز «فرهنگ جهانی» پذیرفت، آن گاه هیچ چیز مانع از سخن گفتن دربارهٔ یک «سرزمین بشری» نمی‌شود. پس هنگامی که از «جامعه جهانی» صحبت به میان می‌آید، می‌توان از «سرزمین جهانی» نیز یاد کرد و با قبول وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت، می‌توان مفهوم سرزمین را در همهٔ مقیاسها به کار گرفت. بدین ترتیب، سرزمین، قلمروی است جغرافیایی، فرهنگی - تمدنی که در ارتباط با ساخت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و نیز روش هنجارورزی خود تعریف می‌شود و بالطبع ساختار و صورت‌بندیهای فضایی ضروری را برای کارکردها ایجاد و فراهم می‌کند.

هاروی (۱۳۷۷، ۳) چنین تعاملی را چنین بیان می‌دارد: «مفید است که میان تخیل جامعه‌شناختی و کیفیت، به نسبت سهمی که من آن را شعور فضایی یا تخیل جغرافیایی می‌نامم، تمایز قائل شویم. این تخیل فرد را قادر می‌سازد تا نقش فضا و مکان را در زندگی خود دریابد و تشخیص دهد که چگونه ارتباط میان افراد و سازمانها، از فضایی که آنان را از هم جدا می‌کند، تأثیر می‌پذیرد و نیز آدمی را از وجود رابطه‌ای میان او [که به گروه و جامعه‌ای تعلق دارد]، با محیط و سرزمینش مطلع می‌سازد و به قول مردم کوچه و بازار، می‌فهماند «بچه کجاست». در

ضمن، به کمک این تخیل، فرد می‌تواند در ارتباط بین رویدادها در دیگر جاها [مکانها و سرزمینها] قضاوت کند، و از فضا خلاقانه بهره گیرد و شکل‌های فضایی خلق شده توسط دیگران را درک کند».

جغرافیا که نقشی مؤثر در بررسی اشکال سرزمین و فضا در جریان «شدن تاریخی» داشته است (۷)، اکنون خود را در برابر کم‌رنگ شدن نیروها و عوامل تأثیرگذار محلی و حتی منطقه‌ای در مناسبات علت و معلولی جوامع انسانی و محیط طبیعی می‌بیند. و این به خاطر شکل‌گیری و گسترش نظامها و دولتهای به اصطلاح «مدرن» و نیز رشد همه جانبه نظام سرمایه‌داری و پدیده جهانی شدن است.

با تکیه بر مکتب گشتالت (۸)، به مفهوم تجلی واحد، به هم پیوسته و منظم و کلی یک شیء یا پدیده، که به چشم می‌آید، بدون توجه به جزئیات آن، سرزمین را نیز می‌توان فضای شکل و یا سازمان و حتی سامان یافته از وجوه گوناگون زندگی اجتماعی انسانها دانست. به بیان دیگر، سرزمین فضایی است که جنبه‌های تاریخی بی‌شماری را گاه در حالت «بقا»، گاه به شکل «باز ساخت» و زمانی به صورت «آمیختگی» و اختلاط در ساختارهای کنونی در معنای فرانوگرایی آشکار می‌سازد. نتیجه آن‌که، جغرافیای اجتماعی از پیوند میان شیوه‌های بررسی کارکردی و ساختاری در علوم اجتماعی با تأکید بر مورفولوژی اجتماعی از یک سو و روش مطالعات جغرافیایی برخاسته از جغرافیای انسانی و فرهنگی از سوی دیگر، در چارچوب تفکر اولیه چشم‌اندازشناسی شکل گرفت و توسعه یافت.

در این پیوند، بر پدیده‌های واقعی - عینی در مورفولوژی اجتماعی همراه با جغرافیای قانونمند و نظام‌مند و نیز سرزمین‌شناسی، تأکید ورزیده می‌شود. از این رو، این دانش «میان رشته‌ای» در چارچوب نگرش سیستمی و فرایند و فرم، به تحلیل پراکندگی و گسترش پدیده‌های انسانی، تحلیلهای ساختاری - کارکردی و رفتاری، و بازساخت (چه به لحاظ علوم اجتماعی و چه به لحاظ جغرافیایی، در بعد مکانی - فضایی آن) می‌پردازد.

مبانی فرضیه‌ای پژوهشهای صورت گرفته چنین دانشی را بدون در نظر گرفتن سهم هر یک در دریافت واقعیت، می‌توان به شکل ذیل دسته‌بندی کرد:

- دیدگاه علمی مربوط به شیوه‌های زندگی گروههای انسانی؛

- دیدگاه علمی اکولوژی انسانی؛

- بنیانهای علمی متکی بر شاخصها؛

- بنیانهای فکری اجتماعی - فضایی (طبقه‌بندی فضاها به لحاظ اجتماعی)؛

- مبانی علمی فرایندگرایی (کارکردهای اساسی زندگی انسانی)؛

- مبانی علمی رفتارهای فضایی (جغرافیای رفتاری)؛

جغرافیای رفتاری، از روان‌شناختی اجتماعی که به کردار، رفتار و منش فرد بهایی خاص می‌دهد، متأثر است. در این‌گرایش نو از جغرافیا، کل مکان علاوه بر این که صحنه عملکردهای اقتصادی، تاریخی و اجتماعی است، در عین حال فضای روان‌شناختی به منظور تعیین ارزشهای مادی و معنوی نیز هست. انسان با برقراری ارتباط با چنین فضایی، به تناسب ابعاد آن آموزشهایی می‌بیند و ذهنیتی به دست می‌آورد؛ یعنی از آن تأثیر می‌پذیرد و متقابلاً در آن اثر می‌گذارد (فرید، ۱۳۷۹، ۴۱).

اتحادیه بین‌المللی جغرافیایی با قبول دیدگاه توماله<sup>۳۰</sup> (۱۹۸۵، ۱۰۵۳)، اهداف و وظایف جغرافیای اجتماعی را در مراحل دگرگونی خود به شرح زیر طبقه‌بندی نموده است:

- تبیین تحولات در اشکال و پدیده‌های اجتماعی سازمان‌یافته، به معنای خودجوش، با توجه به رخدادهای مکانی و ناحیه‌ای، که برخی آن را «توپوگرافی اجتماعی»<sup>۳۱</sup> می‌نامند.

- تحلیل مناسبات علمی مشترک بین الگوهای پخش فضایی و نظامهای اجتماعی تجلی‌یافته در مفهوم «ریخت‌شناسی تکوینی اجتماعی»<sup>۳۲</sup> (چشم‌انداز فرهنگی).

- تحلیل دیدگاه علمی عوامل تأثیرگذار بر شکل‌دهی فضایی، همچون ساختار و کارکردها، روابط اجتماعی، مطالعات رفتاری گروهها، که هر یک سهم بسزایی در آموزه نیروهای انسانی (آنتروپوژن) دارد.

- تحلیل دیدگاه علمی «جامعه‌شناختی جغرافیایی»<sup>۳۳</sup> که به بررسی روابط تأثیرگذار و تأثیرپذیر یافت اجتماعی و پیامدهای فضایی محیط طبیعی می‌پردازد.

- درک سازوکارهای اجتماعی - اقتصادی یک جامعه که سبب ساخت و شکل‌گیری قلمرو جغرافیایی آن جامعه می‌شود و سازمان فضایی آن را به وجود می‌آورد، به منزله «اکولوژی اجتماعی» درک.

هاروی (۱۳۷۷، ۱۴) هرچند فضای اجتماعی و فیزیکی را یکی نمی‌داند، اما به درستی بر این باور است که شکل‌گیری فضا، در واقع شکل‌گیری نمادین فرهنگ، نظم اجتماعی موجود، آرزوها، نیازها و حتی بیمهای انسانهاست. از این رو، برای ارزشیابی شکل فضا (بوئژه فضاهای شهری) باید اخلاق را نیز مد نظر قرار داد. هر چند بازنگری در بدنه فلسفی جغرافیا و فضای اجتماعی،

30. E. Thomale.

32. Social Genesis.

31. Social Topography.

33. Geo Sociology.

به خاطر شناخت کم ما درباره فرایندهای مربوط به ادراک تجربیات فضایی، کاری است مشکل؛ اما ضرورتی است اجتناب ناپذیر. از این رو، امروزه باید در پی درک پیامی باشیم که افراد از محیط و فضای ساخته شده خود، دریافت می‌دارند، چه این محیط اندام وار، درون‌زاد باشد و چه متأثر از فرهنگ برون‌زاد. پس، در جغرافیای اجتماعی نمی‌توانیم صرفاً به تبیین بازتاب فرایندهای اجتماعی در شکل‌گیری فضا و سرزمین بسنده کنیم، بلکه ارزشیابی و میزان تأثیرپذیری انسانها از فضای ساخته شده پیرامون و به دست خود نیز باید مد نظر قرار گیرد. در این حالت، گویی هر فرد در میان تار و پودی از شبکه روابط فضایی تنیده‌شده، زندگی می‌کند. در آستانه هزاره سوم و در چارچوب فرایند پدیده «جهانی شدن»، چنین اندیشه‌ای را - هر چند به شکل افراطی آن - می‌توان این گونه بیان نمود که، آیا ما فضاها را طراحی می‌کنیم و یا فضاهای طراحی شده ما را به دنبال خود می‌کشند؟ از آنجا که یکنواختی منظر باعث بی‌علاقگی انسان به محیط زندگی خود می‌شود، بالطبع پاره‌ای از انسانها و جوامع را به معضل «از خودبیگانگی»<sup>۳۴</sup> دچار کرده و «آسیب‌شناسی اجتماعی»<sup>۳۵</sup> را به «آسیب‌شناسی فضایی»<sup>۳۶</sup> پیوند زده است.

برای تبیین دیدگاه گارسیا کانکلینی<sup>۳۷</sup> (۱۹۹۵، ۲۲۹) در راستای پیامدهای مدرنیته و به دنبال آن فرایند جهانی‌سازی، یعنی «از بین رفتن رابطه طبیعی فرهنگ و مناطق جغرافیایی و اجتماعی»، برخی از نظریه پردازان اصطلاحات و مفاهیمی چون «منطقه‌زدایی» (ملینار<sup>۳۸</sup>، ۱۹۹۲)، «محل‌زدایی» (تامپسون<sup>۳۹</sup>، ۱۹۹۵) و یا «جابه‌جایی» (گیلنز<sup>۴۰</sup>، ۱۹۹۰)، را ابداع و به کار گرفتند. از این رو، هر چند مسأله دورنمای آتی پیدایش فرهنگ جهانی واحد و یکپارچه و پیامدهای آن - چه از زاویه بشارت آن و چه از منظر بدشگونی‌اش - به بحث گذاشته می‌شود، پیوسته بر دگرگون‌سازی بنیادین رابطه بین محل سکونت و راه و رسم زندگی - که بی‌شک در جریانهای دیالکتیکی با فرهنگ جامعه قرار دارد - و نیز تجزیه و کم‌رنگ‌شدن هویت فرهنگ اصرار می‌ورزند.

تأکید بر این «دو سویگی»<sup>۴۱</sup> و به تبع آن تمیز وضعیت منطقه‌زدایی از این ادعا که مدرنیته جهانی به علت عنصر انبوه‌ساز و تمرکز بخش آن ویران‌کننده محلهای واقعی - یا به بیان ارجح فضاهای حیاتی انسانها - است، اهمیت دارد. از این رو، می‌توان در نظر گرفت که مدرنیته و به دنبال آن جهانی شدن و جهانی‌سازی «نامحل‌ها»<sup>۴۲</sup> را جانشین محلهای واقعی - ارگانیک، زنده و خودجوش - که اجتماع اندام‌وار را می‌آفرینند، می‌کنند. بالطبع رگه‌هایی از حسرت خوردن نسبت به گذشته (نوستالژی) را نه فقط در میان ساکنان و حتی غیرساکنان (گردشگران) چنین

34. Self Alienatio

36. Spatial Pathology.

38. Z. Mlinar.

40. A. Giddens "dis - placement"

42. Non-places.

35. Social Pathology.

37. N. Garcia Canclini.

39. Thompson.

41. Ambivalence.

فضاهای بشدت تأثیر یافته از جریانه‌ها و پدیده‌های یاد شده می‌توان دید، بلکه حتی در مناطقی که در «مرحله گذار» به سر می‌برند، آن‌را به درستی می‌توان درک نمود.

برای کاهش این معضل و نیز دستیابی به توسعه پایدار در مفهوم وسیع آن، بویژه تأکید بر ابعاد مردمی و بهره‌گیری از دانش بومی، نه تنها باید معنای نمادین و تأثیر پیچیده فضا را در رفتار فردی و گروهی جامعه از مجرای فرایند شناخت در نظر گرفت، بلکه یکی از خواص این دیدگاه آن است که فضا قابلیت ترکیب تخیلات جغرافیایی و علوم اجتماعی را با تمام پیچیدگی‌هایشان داراست. از این رو، دستیابی به عدالت اجتماعی بدون عدالت فضایی و برعکس، ممکن نمی‌گردد؛ مگر با برقراری تعامل میان تخیلات سنجیده جغرافیایی و اجتماعی، که در ضمن صاحب‌بدنه فلسفی و ابزارهای مناسب چون مفاهیم، اصطلاحات، فنون و روشهای قابل قبول و اجرا از هر دوسوی باشد.

پس فضا، فصل مشترک تمام پدیده‌هایی است که با هم در کنش متقابلند و مظهر تمامی کارکردهای هستی و ساختار جامعه انسانی در پیوند با سطح فرهنگ و قانون و قانونمندی او از یک سو و خصیصه‌های محیط طبیعی از سوی دیگر می‌باشد. از این رو، فضا دارای محدودیت رشد است که ظرفیت فیزیکی و عملکردی آن در نهایت اشباع می‌شود.

در کنکاش فرضیه‌های توسعه پایدار، که به کارکرد صحیح ساختارها در یک فرایند مطلوب منجر می‌گردد، ضمن این که بر جنبه‌هایی چون: ساختار محیطی - اکولوژیکی، ساختار و روابط اجتماعی - فرهنگی، ساختار و روابط اقتصادی، و بالاخره ساختار و روابط کالبدی - فضایی، تأکید می‌شود (سعیدی، ۱۳۷۷) باید عدالت و اخلاق - هرچند هر دو دارای بار ارزشی هستند - و بهره‌گیری بهینه از دانش بومی و نظام مردم سالاری را در بازساخت جامعه و فضا، در چارچوب تفکر جهانی اندیشیدن و محلی عمل کردن<sup>۳۱</sup>، مد نظر قرار داد.

#### یادداشتها:

۱. ویلهلم هاینریش فون ریهل، استاد رشته تاریخ تمدن و نویسنده آلمانی. وی پایه گذار مبنای علمی قوم‌شناسی تاریخی است، که توانست تحولی عظیم در حیطه پژوهشی تاریخ تمدن از طریق روشهای علمی جامعه‌شناسی فرهنگی به وجود آورد. تأکید ریهل در آثار خود، بویژه در کتاب «تاریخ طبیعی ملت آلمان به منزله اساس سیاست اجتماعی» - که در چهار جلد به سالهای ۶۹ - ۸۵۱ منتشر شد - برپایی و رشد جامعه را بر اساس موقعیت و تمدن تاریخی آن می‌داند.

۲. پوزیتیویسم یا مذهب تحقیقی، هر گونه مذهب فلسفی متکی بر مابعدالطبیعه را رد می کند و علم بشری را منحصرأ بر تجارب حسی و علوم تحقیقی (تجربی) مبتنی می داند. این اصطلاح، بخصوص به تعالیم آگوست کنت اطلاق می شود (غلامحسین مصاحب، ۱۳۴۵، ص ۶۱۵).
- امروزه، پوزیتیویسم - با این پیش فرض که علوم طبیعی مقیاسی برای سنجش شناخت می باشند - هر چند با ظهور پرسپکتیویسم و پارادایم (به منزله الگوی فعالیت فکری چنین نگرشی) کم رنگ تر شده است، اما به هیچ وجه نمی توان آن را کنار گذاشت، زیرا پرسپکتیویسم را فقط به منزله ایستگاهی بین راهی از پوزیتیویسم به نسبی گرایی و پارادایم باید در نظر گرفت. بدین ترتیب، پوزیتیویسم هنوز هم به عنوان یک حوزه فکری کارساز، جایگاهی خاص در تحلیل و تبیین علمی دارد.
۳. بوم شناسی فرهنگی، چارچوب مناسبی است جهت تبیین روابط پیچیده میان فرهنگ و محیط طبیعی.
۴. ناحیه فرهنگی، کنجکاوی ذاتی بشر را درباره تفاوت میان مکانها برمی انگیزد.
۵. پنخس فرهنگی، سبب درک جنبه پویایی فرهنگ، به ویژه در ارتباط با تغییر مداوم و گسترش فضایی آن می شود.
۶. درهم تنیدگی فرهنگی، این امکان را فراهم می کند تا فرهنگ را به عنوان یک کل به هم وابسته که تمام اجزا و عناصر آن در کنش متقابل هستند، در چارچوب نگرش سیستمی، درک کنیم.
۷. میشل فوکو با تحلیل فرایندی، بر این باور است که: «تغییر (شدن) تاریخی را عاملان به وجود نمی آورند. در واقع، عاملان صرفاً حاملان یک سیستم یا نظام گفتمانی هستند و خود آنها را همین سیستم یا نظام گفتمانی می آفریند. برعکس، تغییر تاریخ شبیه تغییری زمین شناختی است که در آن یک سیستم یا نظام گفتمانی جای خود را به سیستم یا نظام گفتمانی دیگر می دهد.» (فی، برایان، ۱۳۸۱، ۹۶).
۸. در معنای عام تر، یک نظام واحد معنوی و فکری که در یک تنوع و گوناگونی اجزا و عناصر متشکل شیء (پدیده) مورد نظر است تا وحدت یاد شده با قانونمندی ساختاری و شکل و ماهیت یک ساختار (مثلاً یک ارگانسیم) را بیان کند.



## منابع و مآخذ

۱. آدلر، فرانز (۱۳۷۶): تحقق‌گرایی (پوزیتیویسم) در فرهنگ علوم اجتماع، ترجمه محمدجواد زاهدی مازندرانی، انتشارات مازیار.
  ۲. آرون، رابیمون (۱۳۶۴): مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی (متن کامل)، ترجمه باقر پرهام، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، چاپ اول.
  ۳. آگ برن و نیم کف (۱۳۵۰): زمینه جامعه‌شناسی، اقتباس ا. ح. آریان پور، انتشارات فرانکلین، چاپ پنجم.
  ۴. پرهام، باقر (۱۳۷۴): «باهم‌نگری و یکتانگری، فایده روش و زبان ایدئولوژی»، جهان نو، شماره‌های ۷ الی ۹، سال ۲۳.
  ۵. تاملینسون، جان (۱۳۸۱): جهانی‌شدن و فرهنگ، ترجمه محسن حکیمی، انتشارات دفتر پژوهش‌های فرهنگی و مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها، چاپ اول.
  ۶. توسلی، غلام‌عباس (۱۳۷۰): نظریه‌های جامعه‌شناسی، انتشارات سمت، چاپ اول.
  ۷. جردن، ج. و راوتری، ل (۱۳۸۰): مقدمه‌ای بر جغرافیای فرهنگی، ترجمه سیمین تولایی و محمد سلیمانی، پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات، چاپ اول.
  ۸. دولفوس، اولیویه (۱۳۶۹): فضای جغرافیایی، ترجمه سیروس سهامی، چاپ اول، نشر نیکا، مشهد.
  ۹. سعیدی، عباس (۱۳۷۷): توسعه پایدار و ناپایداری توسعه روستایی، فصلنامه مسکن و انقلاب.
  ۱۰. شافر، هانس (۱۳۶۸): «درباره مفهوم جغرافیای اجتماعی»، ترجمه عباس سعیدی، رشد آموزش جغرافیا، شماره ۱۸.
  ۱۱. شیلینگ، ژاک (۱۳۷۷): جغرافیا چیست؟ تأملی در مسائل بنیادی جغرافیای معاصر، اقتباس سیروس سهامی، انتشارات محقق.
  ۱۲. ضیاء تونان، محمد حسن (۱۳۷۷): مراحل تکامل جغرافیا و جایگاه جغرافیای اجتماعی در نظام قانونمند آن، مجله دانشگاه انقلاب (ویژه‌نامه وضعیت جغرافیا در ایران)، بهار ۷۷، شماره ۱۱۱.
  ۱۳. ضمیران، محمد (۱۳۸۰): اندیشه‌های فلسفی در پایان هزاره دوم، چاپ اول، انتشارات هرمس و مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها، چاپ اول.
  ۱۴. فرید، یدان... (۱۳۷۹): شناخت‌شناسی و مبانی جغرافیای انسانی، چاپ اول، انتشارات دانشگاه آزاد اسلامی واحد اهر.
  ۱۵. فی، بریان (۱۳۸۱): فلسفه امروزی علوم اجتماعی، با نگرش چندفرهنگی، ترجمه خشایار دیهیمی، چاپ اول، انتشارات طرح‌نو.
  ۱۶. مؤمنی، مصطفی (۱۳۷۷): پایگاه جغرافیای شهری در ایران، چاپ اول، انتشارات فرهنگستان علوم.
  ۱۷. مصاحب، غلامحسین (۱۳۴۵): دائره‌المعارف فارسی، انتشارات فرانکلین، تهران.
  ۱۸. ملکیان، مصطفی (۱۳۸۰): «گفت‌وگوی تمدن‌ها: تجمل یا ضرورت فرهنگی»، پل فیروزه، سال اول، شماره اول.
  ۱۹. هاتینگتن، ساموئل (۱۳۷۸): برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، ترجمه محمدعلی رفیعی، چاپ اول، انتشارات دفتر پژوهش‌های فرهنگی و مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها.
- 20 - Meynen, E (1985): *International Geographical Glossary (IGG)*. Commission International Geographical Terminology (IGU)
- 21 - Wenzel, H. J. (1987): *Sozialgeographie*, in Metzler Handbuch für den Geographie-unterricht, S. pp. 380-388
- 22 - Thomale, E. (1972): *Sozialgeographie. Eine disziplingeschichtliche Untersuchung zur Entwicklung der Anthropogeographie*. Marburger Geogr. Schr. H. 53
- 23 - Ehlers, E (ed) (1992): *Forty Years after German Geography. Developments, Trends and Prospects 1952 - 1992*. in Auf. DFG.